

## درس ششصد و شصتم

### کیفیت تحصل و تکوّن حقیقه الاشیاء (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

#### تحقق وجود خارجی به فصل اخیر

بحث در کیفیت تکوّن فصل اخیر در ماهیات بود. مرحوم آخوند بعد از بیان اینکه تکوّن هر شیء به فصل اخیر است نکته‌ای را در اینجا متذکر شدند و آن تحقق وجود خارجی به فصل اخیر است؛ یعنی همان وجود خاصّ متعیّن خارجی همان **عبارة الأخری** فصل اخیر است که در خارج تکوّن پیدا کرده است و هر فردی برای خودش یک فصل خاصی را دارد که با فصل دیگری متفاوت است و همان فصل اوست که صورت عینیّه او را تشکیل می‌دهد و او را از بقیه متمایز می‌کند، حالا آن صورت عینیّه بسته به کیفیت حالاتی که برای او حاصل می‌شود متفاوت خواهد بود.

البته ذهن از این مشترکات اعیان خارجی یک طبایع کلیه‌ای را استخراج و انتزاع می‌کند و همه را در این اجناس و فصول داخل می‌کند و لکن نسبت به خصوص همان تعین خارجی، خود ذهن هم نمی‌تواند آن تعین را امر ساری و جاری و عامی بداند که در سایر اشیاء و مصادیق جریان دارد بلکه خود نفس همین تعین عبارت از همان صورت و آن فصل اخیری است که آن فصل اخیر همان **حقیقه الشیء** را محقق است و او را در خارج مکوّن است. بنابراین می‌توانیم از این نکته استفاده کنیم که در بسیاری از مسائل و مبانی آنچه که صورت خارجی دارد حقیقتاً همان خود آن شیء و خود همان فصل است که آن فصل عبارت از مابه‌الامتیاز بین او و سایر مصادیق است و آن باعث شده است که صورت به این کیفیت تحقق عینی داشته باشد و حقیقت خود را به این کیفیت ابراز و اظهار کند و از اینجاست که ما استفاده می‌کنیم که به واسطه تغییر و تبدلات و انتقالات ... البته ایشان [این مطلب را] نیاوردند و لکن بعداً این مطلب را در مباحث معاد ذکر می‌کنند یعنی این نکته‌ای که ایشان در اینجا بیان می‌کنند در مباحث نفس و بحث معاد جسمانی و روحانی این مسئله را در آنجا می‌آورند و همین‌طور در سایر کتب خودشان غیر از اسفار این نکته هست، یعنی مطلبی که در این جلسه بیان می‌شود در خیلی از موارد مورد استفاده قرار می‌گیرد از جمله همان بحث معاد که در آنجا **حقیقه الشیء بصورت** به این نحوه مطرح می‌شود که هرچه در آن عالم ظهور و تجلی پیدا می‌کند عبارت از همان **فصلیة الأشیاء** است؛ یعنی

خود همان جهت فصلیت شیء است که ظهور خارجی دارد و لکن قوام این فصلیت به چه چیزی خواهد بود؟ آن قوامش دیگر مطرح نیست و فقط جنبه عرضی دارد که به واسطه جنبه عرضی این فصلیت می تواند ظهور خود را داشته باشد، طبیعی است که اگر شما بخواهید یک شیئی را در خارج تجسم کنید، طبعاً تجسم آن شیء بدون کم و کیف نخواهد بود.

من باب مثال وقتی که شما بخواهید یک سنگی را مورد استفاده قرار بدهید این سنگ یا به شکل مکعب است یا مکعب مستطیل یا به شکل هرم یا استوانه یا به شکل اشیاء دیگر و خلاصه کمّیات مختلف است و لکن خود همان حجریت در تمام این اشکال تفاوتی نمی کند و فرقی در اینجا ندارد، حالا به هر کیفیتی می خواهد باشد و اگر منظور شکل خاصی نباشد بلکه همان حجریت باشد، شما می توانید هر حجری را به هر شکل و به هر کیفی و کمی باشد مورد استفاده قرار بدهید ولی بدون شکل طبعاً در خارج تحقق پیدا نمی کند و همین طور در سایر اشیاء و در همه چیز آنچه را که حقیقت آن شیء است عبارت از ذاتی خود شیء است، نه آن عوارضی که بر او عارض می شود و او را به کمّیات مختلف یا به کیفیات مختلف درمی آورد. آن دیگر مطرح نیست. بنابراین وجود خارجی هر شیئی عبارت از همان فصل اخیر مابه الامتیاز خود آن شیء است.

این مطلبی است که مرحوم آخوند در اینجا می خواهند به این نکته پردازند؛ یعنی از **حقیقه الشیء** بصورتی **لا بمادته** یک مرتبه بالاتر آمدند و اصلاً **نفس الوجود** خارجی را چه این **نفس الوجود** در عالم اعیان و ماده باشد، چه در عالم برزخ و مثال باشد، چه در عالم بالاتر که عالم قیامت باشد، چه در عوالم ربوبی، ملکوت، لاهوت و اینها باشد در تمام اینها همان **نفس الوجود** خارجی عبارت از همان **حقیقه الشیء** است که آن عبارت از فصلیت است پس جنبه فصلیت یک واقع ...

### جنبه های مختلف ملکوتی و ربوبی اشیاء در وعاء و در ظرف خودشان

و این ارتباطی به انسان هم ندارد بلکه همه اشیاء جنبه های مختلف ملکوتی و ربوبی در وعاء و در ظرف خودشان دارند و اگر آن جنبه ملکوتی نباشد بر آن اشیاء، عدم حاکم و ساری و طاری است. بنابراین نفس وجود عقول منفصل و نفس وجود خارجی شان عبارت از همان فصل اخیر است، نفس وجود عالم ارواح و نفوس و ملائکه عبارت از همان وجود خارجی و فصل اخیر است البته در عوالم عقول منفصله و اینها ترکیب راه ندارد و لکن همان جهت نوریتی که آن نوریت را ما مشترک می دانیم و آن مرتبه وجودی هر کدام از اینها است، به آن فصل اخیر گفته می شود.

## توضیح حقیقت «لا تکرار فی التجلی»

ایشان می‌فرمایند که همان جهت فصل اخیر همان حیثیت نوریت آنهاست در همان مرتبه‌ای که دارند بدون اینکه در اینجا جنسی باشد و مابه‌الاشتراک خارجی باشد که در آنجا ترکیب انضمامی یا اتحادی موجب تحقق اعیان بشود. نه، خود همان نفس وجود عبارت از همان کیفیت خاصه است که حقیقت «لا تکرار فی التجلی» به این نقطه برمی‌گردد که هر امری که آن امر از ذات پروردگار ظهور و بروز پیدا می‌کند فقط یک امر است و مثل و مانند ندارد مثل و مانند را ما تصور می‌کنیم و می‌گوییم که این مثل او است ولیکن مثل او نیست و برای خودش یک واقعیت جدایی است. حالا فرض کنید ما این را شبیه به او می‌دانیم شبیه، مثل او نیست. مثل او این است که همان شیء با همان خصوصیات و با همان کیفیت و با همان وضعیت باشد درحالی که آن شیء برای خودش یک وجود استقلالی دارد و به‌وسیله یک حقیقت ربطیه متصل به مبدأ است، این هم برای خودش یک حقیقت و وجود استقلالی دارد و به‌وسیله آن ربطی که با مبدأ خودش دارد، دارای تعلق به مبدأ خودش خواهد بود و از این نقطه نظر تفاوتی در این مسئله ندارد.

پس به‌طور کلی تکرار در تجلی نداریم و همین که شما یک ظهوری را مشاهده می‌کنید یعنی یک امر واحدی که ماندنی برای او نیست، بعد ظهور دوم را مشاهده می‌کنید آن هم امر واحدی است حتی یک چاپخانه‌ای که روزی هزار جلد کتاب مثل اسفار بیرون بدهد و همه را یک رنگ، یک شکل، یک اندازه و یک وزن بیرون بدهد، هیچ کدام آنها تکرار نیست!

## تکرار، یک تعبیر عامیانه‌ای رایج در میان مردم

تکرار یک تعبیر عامیانه‌ای است که در میان مردم رایج است و برای هر کدام وجود استقلالی است. چطور اینکه شما که از پدر و مادر مکرم و مکرمه و محترم و محترمه و مطوّل و مطوّلّه زاییده شدید این یک واقعیتی است که از آن دو بزرگوار، به‌وسیله نفس نفیس شریف حضرت سرکار فیض آثار ظهور و بروز پیدا کرده است! حالا اگر من باب‌مثال شما زاییده شدید و به این دنیا آمدید و رشد کردید و دو یا سه سالی گذشت و دوباره آن بزرگواران خواستند که ظهور خدا را در این دنیا زیاد کنند و باعث تجلی بیشتر اسم خالقیت و مکون و اینها بشوند... آیه داریم؛ ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي يَخْلُقُ الْبَارِيَّ الْبَارِيَّ الْبَارِيَّ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْأَحْسَنُ نَبِيٌّ﴾ می‌گویند که در اینجا ما هم از وسائط هستیم و باید وسائط را به کار انداخت! علی‌کلّ حال امساک فیض از حضرت باری

۱. سوره حشر (۵۹) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۱:

«اوست الله؛ آفریننده و خلقت بخشنده، و جان‌دهنده، و صورت‌زننده و چهره‌بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء.»

قبیح است پس باید امساک فیض نشود!

چندی پیش شخصی آمده بود می گفت که شخصی را دیده و یک دل نه صد دل به هوای او سپرده بود، به او گفتم که برای چه؟! در این سن حالا جای این حرف‌ها است؟! گفت: می خواهم بچه دار بشوم! گفتم: خب برو از همان زن اولت بچه دار شو! همه ما همین طور هستیم و می خواهیم یک راهی پیدا کنیم که خود را از نقدها و عیب‌هایی که بر ما بار می شود تبرئه کنیم! می گوید که من بچه می خواهم! گفتم که بابا تو که شش هفت تا بچه داری برای تو کافی است، اگر نصف بچه‌هایت را هم به ما بدهی تازه مساوی می شویم!

خلاصه بالأخره قضیه این طوری است! یعنی مسئله مسئله‌ای هست که امساک فیض نمی شود کرد! ما حالا از خدا مایه می گذاریم! بالأخره فلسفه باید یک جایی به درد بخورد!! امساک فیض از حضرت باری عقلاً قبیح است! حالا آنهایی که فلسفه نخوانده‌اند بهتر از ما به این مسائل عمل می فرمایند! این بیچاره‌هایی که اهل این حرف‌ها هستند، همیشه کلاهشان پسِ معرکه است علی‌کل حال اینها می آیند و دوباره می خواهند امساک فیض نفرمایند و یک بچه عین جناب عالی می آورند که اصلاً مو نمی زند! اگر این عکس را کنار این عکس بگذارید وقتی که دارد به دنیا می آید یک عکس بگیرند می گویند که عجب انگار اینها دوقلو بودند! اصلاً عین هم هستند، همان ابرو، همان بینی، همان چشم و فلان و عارض و کذا، عین او در اینجا می آید و وقتی چند سالش می شود می گویند که اصلاً اینها عین هم هستند مثل اینها که توأم و قرین هستند.

حالا در اینجا مسئله تکرار شده است؟! نه، تکرار نشده است و او برای خودش وجودی بود و چند سال پیش به دنیا آمد و این هم برای خودش یک وجود دیگری است و چند سال بعد به دنیا خواهد آمد گرچه ما او را شبیه می بینیم و اسم تکرار روی او می گذاریم و می گوئیم که این توالد و تناسل تکرار شده است ولی هیچ تکراری در اینجا نشده است بلکه در اینجا دو حقیقت مستقل و جدا و منحاز از یکدیگر در خارج ظهور پیدا کرده است.

پس همین مسئله نسبت به باری تعالی هم به همین کیفیت است؛ قضیه لا تکرار فی التجلی یعنی هیچ وقت تجلی مماثل ندارد و همیشه آنچه که در عالم تحقق پیدا می کند وجود مستقل واحد و ثابتی دارد لذا وقتی که زید به دنیا می آید از هنگام بدو تولد وجود ثابت برای او خواهد بود و هر آنی وجود دیگری می گیرد که آن وجود با وجود قبل متفاوت است زیرا ظهوری که در هر آن برای آن زید حاصل می شود - این ظهور، ظهور متصل است نه ظهور منفصل - موجب بقاء و تشخیص این وجود در خارج خواهد شد که اولاً این وجود در خارج تشخیص پیدا خواهد کرد ثانیاً اینکه بقاء پیدا می کند نه اینکه تشخیص پیدا بکند و بعد از بین برود پس اینجا اصلاً انسان گیج می شود که چه خبر در عالم هست! تا خدا خدایی می کرد و خدا خدایی می کند همین طور آثار وجود او هر لحظه متغیر و همیشه هم ثابت است! یعنی شما می توانید پرونده را کنار بزنید، فایل را بیرون

بیاورید و این وجود را در اینجا مورد ملاحظه قرار بدهید و روی آن دقت کنید که در اینجا چیست. وقتی که شخصی به مراتب کشف باطن می‌رسد می‌تواند به این پرونده برگردد؛ به پرونده زمان، پرونده لا زمان، پرونده حوادث و وقایع برگردد و یک فایل از هر کدام از اینها را بیرون بیاورد و ارزیابی کند. فرض کنید در یک میلیون و ۱۳۷ هزار سال و شش ماه و پنج روز و ساعت و فلان دقیقه مثلاً در فلان نقطه از زمین چه اتفاقی افتاده است، به خود مراجعه می‌کند و آن پرونده را بررسی می‌کند و همان فایل را بیرون می‌آورد و شروع به مطالعه می‌کند که در اینجا این قضیه اتفاق افتاده است.

## احصاء عوالم خمس در وجود امام علیه السلام

گاهی از اوقات می‌شود تمام اینها مسلسل وار در ذهن انسان مرور می‌شود همین‌طور می‌آید و حرکت می‌کند و انسان آنها را مشاهده می‌کند و آن وقت شما می‌بینید ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْفِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۱</sup> در ذهن امام علیه السلام همه این پرونده عالم وجود به نحو ثابت است، واقعاً دیگر انسان اصلاً نمی‌فهمد قضیه چیست! اصلاً دیگر ذهن وقتی که جلو می‌رود و جلو می‌رود، دیگر گیج می‌شود از اینکه چطور نفس امام که خودش واسطه در وجود است تمام عوالم خمس را در وجود خودش احصاء کرده است. لذا محی الدین عربی رحمة الله علیه راجع به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دارد:

معنای صلوات محی الدین رحمة الله علیه راجع به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

مُحْصَىٰ عَوَالِمِ الْحَضْرَاتِ الْخَمْسِ فِي وُجُودِهِ ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْفِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ راجع سائل استعداداتِها بِنَدَىٰ جُودِهِ.<sup>۲</sup>

بعضی‌ها «فی بِنَدَىٰ وُجُودِهِ» می‌گویند اما این‌طور نیست بلکه «بِنَدَىٰ جُودِهِ» است که ندا شبیه همان معنای جود است؛ در آن بخششی که از جود تراوش می‌کند. ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْفِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ که این رسول خدا که فیض اول است، او که حائز مقام احدیت است و او که مجرای اراده و مشیت اضافه اشراقیه است، تمام بدو و تکون اشیاء را با حفظ بقاء آنها در وجود خود دارد؛ یعنی در وجود خود، وجود زید نهفته است، در وجود او وجود عمرو نهفته است، در وجود او وجود افلاک نهفته است و در وجود او وجود همه عالم وجود نهفته است پس هر عملی که بخواهد انجام بدهد و هر تصرفی که بخواهد بکند، آن تصرف را

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:

«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱.

در خود می‌کند نه در غیر، آن تصرف را در پرونده‌های وجودی خودش می‌کند و محی‌الدین هم در فصّ شیشی و هودی مطالب بسیار عالی دارد که چطور یک عارف در حیات مراتب کلیه به یک هم‌چنین مرتبه‌ای می‌رسد که همه آنچه که در وجود اوست، آن را صورت خارجی می‌بیند و آنچه را که در خارج می‌بینید نسخه اصل را در وجود خود مشاهده می‌کند و البته آن جنبه سعه کلی و جنبه علة العلل بودنش نفس رسول خداست و بعد ائمه و از آنجا به بعد دیگر آن عارفی که به مقام کمال و به مقام بقاء می‌رسد یک هم‌چنین حالتی را در آنجا احساس می‌کند.<sup>۱</sup>

## نحوه تصرف عارف در عالم امکان

پس وقتی که یک عارف می‌خواهد تصرفی در عالم امکان بکند تصرف در خارج نمی‌کند بلکه در وجود خود تصرف می‌کند و به خود نگاه می‌کند و آنچه را که در وجود خود است تغییر می‌دهد و یک‌دفعه شما می‌بینید ماه دو نصف شده است، ای ددم‌وای! نگاه کن و بین ماه دو نصف شده است و یک نصفش دارد برای خودش دور کعبه می‌چرخد و نصف دیگر در جای خودش برقرار است! این هم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره کرد برای ماست که ببینیم قضیه چیست ولی پیغمبر ماه را نمی‌بیند و به آن اشاره نمی‌کند چون این بدن، بدن مادی است و ماده که ارتباطی به ماده دیگر ندارد، بین ما و ماه که حدود یک میلیون یا نهصد هزار کیلومتر فاصله است، این که نمی‌تواند به آنجا دسترسی پیدا کند ولی از نظر توجه او به خود می‌نگرد و در خود عمل انجام می‌دهد و در خود تصرف می‌کند ماه دو نصف می‌شود، در خود تصرف می‌کند خورشید را نگاه می‌دارد، در خود تصرف می‌کند زلزله می‌آورد، در خود تصرف می‌کند صاعقه می‌آورد و قوم هود، لوط، عاد، ثمود و همه اینها را به هوا می‌برد و به زیر زمین می‌برد! تمام اینها همه در خود نگریستن است و همه در خود نگاه کردن است و پرونده‌های وجودی خود را بررسی کردن است که کدام را بیرون بکشیم و حساب برسیم. در اینجا مسائلی است که بیش از این مقدار نمی‌شود گفت و فقط باید إن شاء الله خداوند این توفیق را بدهد تا این مسائل و این کیفیت با مشاهدات و کشفیات نفسیه برای انسان روشن بشود.

### حکمة عرشية:

قَدْ انْكَشَفَ لَكَ مِمَّا ذَكَرْنَا فِي هَذَا الْفَصْلِ وَ مِنْ إِشَارَاتٍ سَابِقَةٍ فِي بَعْضِ الْفُصُولِ الْمَاضِيَةِ أَنَّ مَا يُتَّقَوْنَ وَ يَوْجَدُ بِهِ الشَّيْءُ مِنْ ذَوَاتِ الْمَاهِيَاتِ سِوَاءَ كَانَتْ بَسِيطَةً أَوْ مُرَكَّبَةً لَيْسَ إِلَّا مَبْدَأُ الْفَصْلِ الْآخِرِ لَهَا - وَ سَائِرُ الْفُصُولِ وَ الصُّورِ الَّتِي هِيَ مُتَّحِدَةٌ مَعَهَا بِمَنْزِلَةِ الْقَوَى وَ الشَّرَائِطِ وَ الْأَلَاتِ.<sup>۲</sup>

«و از اشاراتی که سابقه در این فصول گذشته بود این مسئله روشن شد که هر چیزی که قوام دارد و شیء

<sup>۱</sup> . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به فصوص الحکم، ج ۱، ص ۵۸ و ۱۰۶.

<sup>۲</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۵ و ۳۶.

به واسطه او پیدا می شود از آن چیزهایی که دارای ماهیات هستند، آنچه که در این ماهیات قوام شیء به اوست و وجود شیء به اوست - حالا می خواهد آن ماهیات بسیط یا مرکب باشند فرق نمی کند - آن مبدئش فصل اخیر است و آن مبدأ فصل اخیر برای این ماهیات حقیقتاً متقوم به ذات خود و مقوم آن ماهیات است و سایر فصول و صورتی که با این ماهیات متحد هستند [به منزله قوا و شرایط و آلات هستند.] مثلاً جسمیت، لحمیت، عظمت، و امثال ذلک؛ این صورت های مختلفی که یک انسان از نقطه نظر جسمی دارد، اینها آلات و شرایط هستند و بالآخره این فصل باید در یک هیئت ظاهر بشود حالا این هیئت در این دنیا به صورت گوشت و استخوان و پوست است که همه اینها فصول مرتبه خارجی و ماده فصل اخیر هستند، خود اینها فصل هستند ولی اینها آن جهت خارجی را می رسانند یا اینکه نه وقتی که از این دنیا می رود همین صور هم به صور دیگری تغییر پیدا خواهند کرد؛ صورت مثالی در آنجا [پیدا] می شود، لباس تغییر پیدا می کند، خصوصیات عوض می شود، قوانین در آنجا فرق می کند، آثار و خواص بدن مثالی با آثار و خواص بدن ظاهری در اینجا تفاوت می کند که این به خاطر تغییر و تبدل فصول در آن طرف است ولی آن فصل اصلی فرق نمی کند چه در اینجا و چه در آنجا یکی است و همان فصل اخیر است.

و الأسباب المَعْدَّة لوجود الماهية التي هي عين الفصل الأخير بدون دخولها في تقرر ذاتها و قوام حقيقتها و إن كان كل منها مقوماً لحقيقة أخرى غير هذه الحقيقة.

«اسباب معده برای وجود ماهیتی که آن ماهیت عین فصل اخیر است - در اینجا لا بشرط آورده، لا بشرط

نیست بشرط شیء است که با مداد نوشته شده است - بدون دخولش در تقرر ذاتش و قوام حقیقتش، اگرچه هر کدام از اینها مقوم یک حقیقتی هستند.» خود لحمیت یک حقیقتی است، عظمت یک حقیقت است، شاعریت برای خودش یک حقیقت دیگر است و هر کدام از اینها حقایق مختلف هستند که با حقایق دیگر فرق می کنند، غیر از این حقیقت فصلیت اینها هم بالآخره برای خودشان حساب و کتابی دارند.

مثلاً القوى و الصور الموجودة في بدن الإنسان بعضها مما يقوم المادة الأولى لأجل كونها جسماً فقط كالصورة الامتدادية.

«مثلاً بعضی ها از این قوا و صور موجود در بدن انسان - مثل قوای نباتی و قوای حیوانی و قوای جمادی

- ماده اولی را قوام می بخشند چون فقط جسم است؛ یعنی یک قوه ای در انسان است که فقط جسمیت انسان را نگه می دارد، حالا کاری به نباتی و حیوانی نداریم؛ الإنسان جسم من حیث إنه جسم یعنی فقط جسمیتش را نگه می دارد، این قوه، قوه ماسکه ای است که همین قوه در حجر هم هست و همین قوه در این فرش هم هست تا این فرش قوه ماسکه را در خود نداشته باشد که این طور نیست بلکه پخش و پلا می شود، حجر از بین می رود و پودر می شود این قوه ماسکه حجریت است که باعث می شود جسمیت او محفوظ بماند و بعد حالا آن جسمیت به [چه] شکلی هست آن یک قوه و یک صورت دیگری می خواهد. پس یک صورتی که الآن در ماست همان صورت جسمیت است. همان صورت امتدادیه ... حالا ماسکه هم می توانیم بگوییم یعنی جهت

امتداد طول و عرض و بُعدی که موجب بشود که این جسمیت اشیاء به آن جهت امتدادی باشد یعنی ماده از مدّ است یعنی دارای کشش و استمرار در جسمانیت است.

و بعضها یقومها لأجل كونها جسماً نباتياً كقوى التغذية و التنمية و التوليد.

«و بعضی از این قوا و صور به این اشیاء و ماهیات قوام می دهند به خاطر این است که این جسم نباتی است مانند قوای تغذیه و تنمیه و تولید»، چون نبات دارای این خصوصیات است ما می بینیم که بدن انسان هم یک هم چنین کارهایی انجام می دهد، این دیگر به آن جهت امتدادی کاری ندارد و یک چیز دیگر و یک امر دیگری می خواهد که بیاید و به آن جهت امتدادی منضم بشود حالا تولید مثل و رشد کند، مثل این درختی که در اینجاست این درخت تولید مثل دارد، رشد دارد، تغذیه دارد و حرکت دارد، چرا حجر اینها را ندارد؟! چون این قوه در حجر نیست ولی این [درخت] علاوه بر آن قوه امتدادیه که جنبه ماده دارد قوه تنمیه هم دارد.

و بعضها لأجل كونها حيواناً كمبدأ الحس و الحركة الإرادية و بعضها لأجل كونها إنساناً كمبدأ النطق و كل من الصور السابقة معدة لوجود الصورة اللاحقة ثم بعد وجود اللاحقة ينبعث عنها و يتقوم بها في الوجود.

«و بعضی از این صور به خاطر این است که اینها حیوان هستند مثل مبدأ حس و حرکت ارادیه که این در انسان هست و در درخت و اینها نیست و بعضی از این صور به خاطر انسانیتش است که آن دیگر آخری است که مبدأ نطق است. هر کدام از صور سابقه برای وجود صورت لاحق [معد است] و بعد از وجود صورت لاحق، همین وجود صورت سابقه از او نشئت می گیرد.»

جسمیت معدّ برای نباتیت است اما وقتی که یک شیئی نبات شد آن جسمیت را در اختیار خودش می گیرد و دیگر جسمیت، جسمیت مطلق العنان نیست بلکه جسمیت مطابق با نباتیت است وقتی که این تبدیل به حیوان شد، همان جسمیت می شود جسمیت - نه جسمیت حجریت - بلکه جسمیت خاص، آن وقت حجر گوشت و استخوان نیست و این در عین جسمیت منبث از همان صورتی است که بعداً پیدا شده است، نمی توانید بگویید که انسانی، برای خودت باش! من هم دلم می خواهد سنگ باشم، نه آقا این سنگ نیست، حالا که انسان هستی جسمیت هم باید منطبق با همان جهت انسانیت باشد و باید دارای خصوصیات حیوانیت و لحمیت و اینها باشد.

فَمَا كَانَتْ مِنَ الْأَسْبَابِ وَ الشَّرَائِطِ وَ الْمُعَدَّاتِ أَوْلاً صَارَتْ أَمْثَالَهَا مِنَ الْقَوَى وَ التَّوَابِعِ وَ الْفُرُوعَاتِ  
أخيراً وَ تَكُونُ الصُّورَةُ الْأَخِيرَةَ مَبْدَءً لِلْجَمِيعِ وَ رُئِيسَهَا وَ هِيَ الْخَوَادِمُ وَ الشُّعْبُ.<sup>۱</sup>

«هر چه از اسباب و شرایط و معدات اولاً بود و در اول از صور مختلف داشتیم - [مثل] صورت جسمیت، صورت نباتیت، کم، کیف، خصوصیات، عوارض و آنچه را که قبلاً به عنوان اسباب و شرایط و معدات برای رسیدن به فصل اخیر لازم داشتیم - امثال اینها از قوا و توابع و فروعات می شوند؛ یعنی قوا و توابع قوا از

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷.

اعراض و فروعاً اینها مانند او هستند و جسمیت او به این شکل درمی آید و نباتیت او به این نحو درمی آید نه هر نباتیتی، حیوانیت او به این کیفیت درمی آید و آن کمی که در اینجا قبلاً بود حالا کمّش، وضعش، عوارضش و آثارش این طور است قبلاً نباتیتش نباتیت صلبه بود الآن نباتیتش رعونت<sup>۱</sup> و با ملایمت است، قبلاً جسمیتش یک جسمیت قابل انفصال بود الآن جسمیتش جسمیت متصله است، قبلاً جسمیتش جسمیتی بود که در شرایط خاص بقاء پیدا می کرد، الآن باید به واسطه تنمیه و تغذیه و اینها بقاء پیدا کند، این آثار و خصوصیات که قبلاً بود الآن این آثار و خصوصیات تغییر پیدا کرده و مثل او شده است؛ با اختلافی که به واسطه فصل اخیر برای اینها پیدا شده است. «این صورت اخیر که همین است که داریم در خارج می بینیم، این برای جمیع آن الات و شرایط و صور مبدأ می شود و رئیس آنها می شود و آنها خوادم و شعب این صورت خواهند شد» و همه در تحت خدمت این جناب انسانیت در می آیند.

و سَيَكْتَفِيكَ مِنْ تِلْكَ الْأَصُولِ وَمِمَّا سَيَأْتِي أَنْ حَقِيقَةَ الْفُصُولِ وَ ذَوَاتَهَا لَيْسَتْ إِلَّا الْوُجُودَاتُ الْخَاصَّةُ لِلْمَاهِيَاتِ الَّتِي هِيَ أَشْخَاصٌ حَقِيقِيَّةٌ.

از این مطالبی که گفته شده است که حقیقت فصول و ذواتش اینها وجودات خاصه ای هستند برای ماهیاتی که در واقع آن وجودات خاصه در حقیقت اشخاص هستند؛ یعنی همان **شخصیة الشيء** به همان وجود خاصه است نه اینکه ترکیبی در آنجا از یک امر مشترک و یک امر دیگر محناز از او باشد.

فَالْمَوْجُودُ فِي الْخَارِجِ هُوَ الْوُجُودُ لَكِنْ يَحْصُلُ فِي الْعَقْلِ بِوَسِيلَةِ الْحَسِّ أَوْ الْمَشَاهِدَةِ الْحَضُورِيَّةِ مِنْ نَفْسِ ذَاتِهِ مَفْهُومَاتٌ كَلِّيَّةٌ عَامَةٌ أَوْ خَاصَّةٌ.

«موجود در خارج همان وجود است نه وجود به نحو اطلاقی بلکه در عقل [حاصل می شود] به وسیله حس یا مشاهده حضوریه که اشیاء در ذهن حضور پیدا بکنند **من نفس ذاته**» که البته بعضی مشاهدات حضوریه را به عنوان علم حضوری گرفتند که خود انسان اشراف علمی به خود آن اشیاء خارجی بدون ملاحظه حس پیدا بکند؛ یعنی بدون اینکه دست بزند و چشمش ببیند و گوشش چیزی را بشنود در وجود خودش تمام حقایق اشیاء را احساس کند و وجودات را در وجود خود به نحو وجود علمی احساس کند که به این مشاهده حضوریه می گویند. «... **مفهومات کلیة عامة أو خاصة**»؛ مفهومات کلیة عامه یا خاصه برای عقل حاصل می شود و یک مسائل مشترکی بین این و او پیدا می شود یکی از خصوصیات خود شیء حاصل بشود خود همان زید که غیرقابل انطباق بر غیر از خود اوست.

و مِنْ عَوَارِضِهِ أَيْضاً كَذَلِكَ وَ يَحْكُمُ عَلَيْهَا بِهَذِهِ الْأَحْكَامِ بِحَسَبِ الْخَارِجِ - فَمَا يَحْصُلُ فِي الْعَقْلِ مِنْ نَفْسِ ذَاتِهِ يُسَمَّى بِالذَّاتِيَّاتِ وَ مَا يَحْصُلُ فِيهِ لَا مِنْ ذَاتِهِ بَلْ لِأَجْلِ جِهَةِ أُخْرَى يُسَمَّى بِالْعَرَضِيَّاتِ.

«از عوارض آن شیء در ذهن حاصل می شود و همین طور عوارض عامه و خاصه و عقل بر آن اشیاء به واسطه این احکام به حسب خارج حکم می کند پس به آنچه که از ذاتیات خود آن شیء در عقل حاصل

<sup>۱</sup> . لغت نامه دهخدا: «رعونت: نرمی.»

می شود ذاتیات می گویند، [مثل] حیوانیت و ناطقیت و امثال ذلک، و به آنچه که در عقل حاصل می شود نه از ذات او بلکه به خاطر جهت دیگری، عرضیات می گویند. «چون جسم است، دارای کم است، دارای زمان است، دارای مکان است و ثقیل است به آن عوارض می گویند، آن عوارضی که بر این شیء حاصل می شود.

فالذاتی موجودٌ بالذاتِ أی متَّحدٌ معَ ما هُوَ الموجودُ إتحاداً ذاتياً و العرضی موجودٌ بالعرضِ أی متَّحدٌ معَه إتحاداً عرضياً و لیسَ هذا نفیاً للکلی الطبیعی کما یُظنُّ.

«ذاتی موجود بالذات است و خودش هست [یعنی] متحد است با آن که به اتحاد ذاتی موجود است»،

وقتی می گوئیم که حیوانیت و ناطقیت، این ذاتی شیء یعنی با آن وجود اتحاد دارد و از او جدا نمی شود، «عرضی موجود بالعرض است» مثل تکیّف، کم، انتساب به مکان، تعین و امثال ذلک این هم موجود بالعرض است، گاهی این طور می شود و گاهی عرض دیگر می آید و این می رود، جایشان را عوض می کنند. کیف، رنگ ها عوض می شود. «أی متَّحدٌ معَه إتحاداً عرضياً؛ با این موجود به اتحاد عرضی متحد است» نه به اتحاد ذاتی چون گاهی اوقات می بینید این عوض و بدل شد و این عرض رفت و یک عرض دیگر آمد، اتحاد ذاتی ندارد.

و لیسَ هذا نفیاً للکلی الطبیعی ... این مسئله ای که ما در اینجا گفتیم که وجود شیء، وجود خارجی

همان عبارت از فصل اخیر است و همان تشخّص شیء است، ما نفی کلی طبیعی را نمی کنیم که پس اصلاً انسانیت نداریم چون با این قضیه یک فصل کلی دیگر نباید داشته باشیم چون هر کسی برای خودش یک فصلی دارد پس دیگر مابه الا شتراک در فصول نداریم. ایشان می گوید که نه، از همین فصلی که ما ادراک می کنیم ذهن برای همان یک جنبه کلی درست می کند. عجب ذهنی!

بل الوجودُ منسوبٌ إلیه بالذاتِ إذا کان ذاتياً بمعنی أنّ ما هُوَ الموجودُ الحقیقی متَّحدٌ معَه فی الخارجِ لا أنّ ذلكَ شیءٌ و هو شیءٌ آخرٌ مُتمیِّزٌ عنه فی الواقعِ.

بلکه وجود [ذاتاً] منسوب به آن کلی طبیعی است وقتی که او ذاتی برای این باشد. آن که موجود حقیقی

خارجی است با کلی طبیعی در خارج متحد است نه اینکه در زیر مجموعه اوست بلکه اتحاد حاکی و محکی دارد. لا أنّ ذلكَ شیءٌ و هو شیءٌ ... نه اینکه این کلی طبیعی برای خودش یک شیئی است و این وجود خارجی هم برای خودش شیئی است بعد این دو باهمدیگر منطبق می شوند. نه، ما دو تا شیء نداریم بلکه یک امر است که با او تمیّز دارد بلکه اصلاً در اینجا تمیّزی نیست.

گاهی اوقات با خودمان فکر می کنیم یا ما عقلمان را از دست دادیم یا اینکه از خیلی از مسائل دور هستیم!

ما در چه عوالمی زندگی می کنیم؟! چیزی نیست که مخفی بماند؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>۱</sup> آن وقت می آیند می گویند که عرفان و اخلاق به درد نمی خورد و اینها چه هستند

۱. سوره عمران (۳) آیه ۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۰:

و... اگر به درد نمی خورد حالا بیایید ببینید کار به کجا می رسد که با دروغ، با دروغ، با دروغ، کلک و حقه بازی بر خر مراد سوار بشوید!

خدا آقای بهجت را رحمت کند. پسر یکی از این آقایان بود مدام این طرف و آن طرف می رفت تا اجازه اجتهاد بگیرد، آن آقا هنوز زنده است و یک جایی هست در قم نیست و در یکی از شهرستان ها هست. یک پسری دارد که رئیس دفترش هست و فلان و این چیزها و یک عالمی برای خودش دارد! این دفتر آقایان دست چه کسانی می افتد! مرحوم آقای بهجت در یک سفری به آن شهرستان رفته بودند و یک مجلسی بود و او از فرصت استفاده می کند و می خواست به منزل ایشان بیاید که گفتند: ایشان راه نمی دهند. تا اینکه یک مجلس عمومی پیدا می کند و از فرصت استفاده می کند و می آید کنار آقای بهجت می نشیند. این قضیه را یک شاهد عینی برای من گفت که کنار ایشان نشسته بود بعد به ایشان رو می کند و می گوید: آقا بنده خدمتان آمدم تا شما به ما یک اجازه اجتهاد بدهید! یک دفعه ایشان می گویند: چه آقا؟! برو برو! او هم از ترس ایشان عصا را [نکوبد] بلند می شود و فرار می کند! اهل علم آنجا بودند و خیلی آبروریزی بود. گفت که آقا خدا حافظ شما ممنون. گفتند: برو! آمده اجازه اجتهاد بگیرد، ای ددم وای! دیگر رفته بود و از یک جا کاغذ اجازه اجتهاد را برداشته بود و بالای آن را پاره کرده بود و اسم خودش را نوشته بود و یک بساطی بود! او عالمی برای خودش دارد!

آقا ما زمان مرحوم پدرمان اوه اوه! چپ می رفتیم، راست می رفتیم، ما را به خط می کرد چطور! بایست بینم این چه بوده و آن چه بوده است؟! مگر این حرف ها بود؟! آن موقعی که ما می خواستیم قم بیاییم با مرحوم پدرمان منزل آقای بهجت رفتیم با آقای بهجت سابق از کوچکی ارتباط داشتیم و مرحوم پدر ما با ایشان مرتبط بود. ایشان می آمدند و او می رفت و من آن موقع کم غذا می خوردم، مرحوم پدرمان به آقای بهجت رو کرد و فرمودند: آقا این آقا سید محمد محسن را نصیحت کنید، مرتاض شده است! آقای بهجت به من رو کردند و یه نگاهی کردند و گفتند که مرتاض شدی؟! گفتم: نه آقا! کجای من مرتاض است؟! - هفده ساله بودم! - من را دارید می بیند دیگر! گفتند: نه خیر، شروع کردند که باید غذا بخورید و... بعد ایشان نصیحت کردند که کاری نکنید که حمال بدن بشوید، بدن حمال شما بشود. این یک نصیحت مرحوم آقای بهجت بود که کاری نکنید که حمال بدن بشوید!

---

«تحقیقاً چیزی از نظر خداوند پنهان نمی باشد، نه در زمین و نه در آسمان.»

## انتقاد مرحوم آقای بهجت از سیوطی

بعد یادم هست در آن مجلس از این کتاب سیوطی انتقاد می‌کرد که این کتاب چیست همه‌اش لُغز و معما گفته است! دور حال را کسی نمی‌فهمد! اگر استادش تازه خودش بفهمد! از سیوطی انتقاد می‌کرد! من یک چند جلسه‌ای به درس ایشان رفتم درس فقه ایشان شب‌ها در منزل خودشان بود که یک هفت هشت ده شبی منزل ایشان رفتم. همان اوّل که قم آمدم مرحوم آقا به من سفارش کردند و گفتند که برو درس ایشان را ببین. یک شب هم دعویمان شد بحث راجع این بود - ایشان جواهر را می‌آوردند و از روی جواهر می‌خواندند - که شخصی که حمد و سوره را نمی‌تواند خوب بخواند واجب است که اقتدا کند. من گفتم که واجب نیست و دیگر بحثمان بالا گرفت و اصلاً کلاس تعطیل شد! احساس کردم افرادی که در آنجا بودند مثل اینکه با حساب و کتاب دیگری در درس می‌آیند و اگر ما بخواهیم از ایشان استفاده کنیم با حال و هوای این جمع نمی‌سازد لذا دیگر نخواستیم تقلی باشیم و دیگر نرفتیم. واقعاً یک موی ایشان پیدا نمی‌شود!

### تلمیذ: آقای بهجت چند سال پیش آقای قاضی بود؟

استاد: سه چهار سال [نزد مرحوم قاضی] بوده است. ایشان به‌طور کلی هفت هشت سال نجف بودند و سه چهار سال بوده که استفاده کردند ولی بعد به‌واسطه نهی‌ای که پدرشان کردند دیگر نرفتند. مرحوم آقا این [مطلب] را در مهر تابناک آوردند<sup>۱</sup> البته برای ما خود ایشان می‌گفتند که فتنه‌گران پیش پدر ایشان رفتند و شروع به فتنه‌انگیزی کردند که خلاصه ایشان نزد مرحوم قاضی رفت و آمد می‌کند و درس‌هایش را کنار گذاشته و مرتاض شده است و از این‌طور مسائل به او گفتند، پدر ایشان هم فرد ساده‌ای بود و از این مطالب اطلاع نداشت و ایشان را از رفتن پیش مرحوم قاضی و ترک همه مستحبات نهی می‌کنند. ایشان پیش مرحوم قاضی می‌روند و مطلب پدرشان را مطرح می‌کنند. مرحوم قاضی هم می‌فرماید: آنچه که وظیفه شرعی شماست همان را انجام بدهید. نه می‌گویند: بله و نه می‌گویند: خیر.

ایشان از این کلام مرحوم قاضی استفاده کردند چون اطاعت دستور پدر شرعاً واجب است بنابراین نظر خود مرحوم قاضی هم موافق با ترک مجالس و ارتباط است لذا ارتباطشان را با مرحوم قاضی در بقیه سال‌هایی که در نجف بودند قطع کردند. من شنیدم از بعضی از افرادی که با مرحوم قاضی متصل بودند - از خودشان شنیدم نه از پدرم - که مرحوم قاضی از این مسئله متأثر بودند گرچه حرفی نمی‌زدند اما از حالاتشان پیدا بود که نسبت به این مسئله چیز داشت. مرحوم قاضی در یک عالم دیگری بود الفرق بینهم ما بین السماء و الأرض یعنی این‌هایی که ما می‌بینیم و می‌گوییم که یک موی آنها پیدا نمی‌شود، نسبت به آن بزرگان مثل زمین

<sup>۱</sup> . . . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابناک، ص ۱۰۲.

تا آسمان بودند!

یک شخصی می گفت که آقای خلخالی آمده عرفان نوشته است، همین یکی کم بود! چاب هم کرده است! آن آقای منبری صحیفه سجادیه را عرفان می نویسد! دعاوی همه جایگاه خود را عوض کرده و مفاهیم همه تغییر پیدا کرده است الفاظ در غیر از موضوع له حقیقی خودش استفاده می شود! آقای بهجت فرد متمایزی از بقیه بود. شما الآن یک مسئله عادی عادی را نگاه کنید خود مرجع تقلید دارد در رساله توضیح المسائل این قدر می گوید و تأکید دارد که انداختن حنک [مستحب است] کدام یک از این آقایان موقع نماز حنک دارند؟! در تلویزیون نگاه کنید! فقط من آقا موسی شبیری زنجانی را دیدم حنک در نماز دارد. چقدر زشت است! این همه روایات داریم: **«مَنْ تَعَمَّمَ وَ لَمْ يَتَحَنَّكَ فَأَصَابَهُ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهُ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ»**.<sup>۱</sup>

در رساله خودتان می نویسید خب این مردم به شما چه می گویند؟! رساله عملیه را برمی دارند نگاه می کنند! یک انداختن حنک که کاری ندارد. آیا ترکیبتان به هم می خورد؟! ما به همان چیزهای اولیه از آنچه که داریم به مردم می گوئیم عمل نمی کنیم اما آقای بهجت این طور نبود و به همان مقدار که فهم و ادراک ایشان می رسید عمل می کرد. ما نمی گوئیم که ایشان مثل بزرگانی چون مرحوم قاضی و عرفا و علامه طباطبائی بود. نه، ایشان در یک عالم دیگری بود ولی حداقل آنچه را که خودش می دانست ملتزم بود و متدین به این مسئله بود. کجا مثل اینها پیدا می شود؟! علامه طباطبائی که اصلاً خارج از دایره بحث و طلب - به قول نائینی - هستند! و اختلاف آنها با بقیه تفاوت ماهوی است نه عرضی!

ولی مرحوم آقا خیلی ایشان (آقای بهجت) را دوست داشت و هر وقت مشهد می آمد دوسه مرتبه ای می آمد که ایشان را ببیند و ما در بعضی از این چیزها بودیم ایشان هم به منزل او می رفتند.

یک وقت خیلی سال قبل ما به اتفاق دو نفر از دوستان به منزل ایشان رفتیم بعد از ظهر بود هوا هم گرم بود وقتی که در زدیم خود ایشان با یک پیراهن و یک شلوار پشت در آمدند! هوا خیلی گرم بود و خود ایشان هم در طبع گرما بودند. به ما نگاه کرد و ما گفتیم: سلام علیکم آمدیم خدمتان برسیم اگر مزاحم هستیم می رویم. ایشان گفتند که فقط پنج دقیقه می توانم با شما باشم. گفتیم که بسیار خب یک دقیقه هم باشید خوب است! یعنی یک بنده خدایی بود که او می خواست ایشان را ببیند و ما را تشویق کرد که برویم آقای بهجت را ببینیم و ما هم گفتیم که برویم. ایشان با ما یک ساعت و چهل و پنج دقیقه صحبت کرد! یعنی دو ساعت و ربع کم بی وقفه صحبت می کرد، ما هم می خندیدیم! از این طرف و از آن طرف صحبت می کرد که ظهور چه زمانی است و فلان شخص فلان چیز گفته و او در قبرستان رفته و مرده بیرون آمده است و... آخر هم ما با ایشان

<sup>۱</sup> . الکافی، ج ۶، ص ۴۶۰.

بحثمان شد، ما که همیشه مریض هستیم! دیگران هم در این جمع آمدند چون در باز بود آمدند و مجلس تقریباً هفت هشت نفری شد پنج شش نفر دیگر آمدند. بعد به ایشان گفتم که آقا این حرف‌ها چیست که می‌زنید این شخص گفته و آن شخص گفته چیست؟! آخر چرا ما باید وقتمان را با این حرف‌ها تلف کنیم؟! ایشان دیگر هیچ چیز نگفت.

اشکال من به ایشان این بود که ما باید در راستای همان مسیری برویم که ائمه بودند و وقتی که ائمه نگفتند چرا ما باید خلاف کنیم؟! ائمه که اولی هستند به اینکه این مطالب را بگویند، خب آنها نگفتند حالا حضرت چه زمانی ظهور می‌کند، فلان آثار و علامت پیدا بشود، وقتی که نگفتند من برای چه بیایم سر مردم را به این چیزها گرم کنم؟! همان که به ما گفتند را بگوییم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: باید منتظر باشید. بسیار خب ما باید منتظر باشیم تمام شد! چندتا روایت هست که ظهور سفیانی و فلان باشد خب به من چه سفیانی چه زمانی می‌خواهد بیرون بیاد؟! شاید او صد سال دیگر بیرون نیاید! حالا من بلند شوم بروم و تحقیق کنم این طرف و آن طرف که سفیانی به کدام سوراخی رفته است و چه زمانی از سوراخ بیرون می‌آید خب من چه کار دارم؟! هروقت بیرون آمد که بیرون آمد دیگر به من ارتباطی ندارد. چرا آنچه را که ائمه ما را به آن سمت دعوت کردند کنار بگذاریم و به مسائل و حواشی پردازیم؟! آن‌هم وقتی که معلوم نیست چه خواهد شد.

ایشان صریحاً به خود بنده گفتند که ۱۴۱۴ [امام زمان ظهور می‌کند] حتی ایشان گفتند که در این مسئله شکی نیست! با مرحوم آقا بودیم که ایشان گفتند که بعضی‌ها ۱۴۱۶ گفتند و لکن من با محاسباتی که کردم - منظور ایشان جفر و این چیزها بود - در نجف که بودم هم چنین محاسبه‌ای کردم و دوتا چهارده آمد و بعد هم که دوباره آن محاسبه را تکرار کردم دیدم همان است! الآن ۱۴۳۰ هست و ۱۵ سال است که گذشته است و هیچ خبری از حضرت نیست!

علی‌کل‌حال! لذا می‌گویند که بین عارف و این‌گونه افراد تفاوت جوهری است یعنی اینها با همه بزرگواری و کرامتشان که دارند و یک موی آنها در بین بقیه پیدا نمی‌شود ولی آن چیز دیگر است و اصلاً به قول مرحوم نائینی در خارج از دایره طلب است و او در عالم دیگر است.

آنهایی که می‌دانند این حرف‌ها را نمی‌گویند اما آنهایی که نمی‌دانند دیگر این مسائل را مطرح می‌کنند. یک وقت من از مرحوم آقای حداد رضوان الله تعالی علیه - واقعاً چقدر اینها بزرگ هستند و چقدر به ما درس دادند - سؤال کردم که آیا راهی برای ملاقات ظاهری با حضرت هست؟ ایشان فرمودند که بله، خیلی راحت گفتند: بله! گفتم که شما دستورش را به بنده می‌دهید؟! فرمودند: این کار را تا این مدت و با این وضعیت انجام بده. بعد ایشان فرمودند: حالا شما می‌خواهی حضرت را ببینی، چه می‌خواهی بگویی؟! آن حضرتی که نیاز

داشته باشد که شما او را ببینی بعد مطالب شما را بفهمد که او حضرت نیست! حضرت آن است که از همه وجود ما و از نشست و برخاست ما و از زدن پلک چشم ما و خطور ما اطلاع دارد، معرفت او مهم است به دنبال او برو.

ما هم وقتی دیدیم که این طور است گفتیم که چرا برویم مزاحم حضرت بشویم! لذا عمل نکردیم و تا حالا توفیق زیارت ظاهری هم پیدا نکردیم. به اعقاد من اصلاً این کارها اهانت به حضرت تلقی می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد